روسری‌ها روسری‌ها

به هرکس و هرجا خواهم گفت بادبان من از روسری توست

و دریاها را درمی‌نوردم

و بی تو سرگردان گرداب خویشم

و این سر به سامان نمی رسد.

این متن یک نقد نیست بلکه برداشتی ست از آنچه دریافتم.

کتابی که امروز به عنوان مجموعه اشعار دکتر احمد پدرام در دست است، یعنی دو مجموعه‌ی «روسری‌های عاشقانه» و «شبی از شب‌ها» اگرچه هر دو از زبان یک روان‌شناس هستند اما با رویکردی متفاوت از یکدیگر به نظر می‌رسند. در بخش شبی از شب‌ها که با چاپ قدیمی‌ترش در دست بود شاعر از دیدگاه یک روان‌کاو درد دل‌هایش رابه زبانی نرم با آینه‌ای بیان می‌کند که ماهیت بشر روبه‌رویش را به غایت افشا می‌کند. این در حالی است که در مجموعه‌ی روسری‌های عاشقانه این‌بار زندگی و معنایش را می‌توان در چهارچوب همان نگاه و اندیشه‌ی دیرینه‌اش در پس احساس جاری و تپنده‌ی رنگ‌های روسری‌های نمادین یک زن ایرانی جست‌وجو کرد.

به کارگیری عنوان هوشمندانه‌ی «روسری‌های عاشقانه» برای نامیدن یک مجموعه‌ی سلسله‌وار و یافتن ردپایش در تمامی این اشعار به عقیده‌ی من ابعاد معنایی زیادی را در بر دارد. زمانی که کتاب شعر روسری‌های عاشقانه دکتر پدرام را خواندم اولین نکته‌ای که به عنوان یک پژوهش‌گر تاریخ در ذهنم جرقه زده، پیوند ماندگار دنیای تاریخ و ادبیات بود یعنی همان دنیای روزگار سپری شده‌ی دیروز و دردهای نهان و آشکار روزمرگی امروز. آن‌چه که اهمیت دارد این است که نگرش به بار مفهومی عنوان این کتاب از پس شاهراه‌های تاریخ بطن‌های اجتماعی و در نهایت سیاسی جامعه‌ی گذشته و حال سرزمین ما را نیز به دنبالش درگیر خود می‌سازد.

درواقع روسری، حجاب، چادر، پوشش به‌عنوان معنای سمبولیک آن در دنیای تاریخ و ادبیات این سرزمین جایگاهی بس ارزنده دارد که می‌تواند در بر دارنده پیامی بزرگ باشد برای به تصویر کشیدن دردها، نفس‌ها و دنیاهایی که همیشه پنهان ماند و در بطن خفه گشت. دنیایی که همیشه منشأ زندگی بود اما هرگز نتوانست قد علم کند یعنی همان گردونه‌ای که بستر اساسی شکل‌گیری و جریان گرفتن تاریخ مرد سالار این مرز و بوم محسوب می‌شود.

ایران سرزمینی است که تاریخش با منشأ آغاز زندگی بشر برابری می‌کند. در دورانی جامعه‌ی مادر سالار بوده اما در مجموعِ تاریخ نزدیک به هفت هزار ساله‌ی خود، ماهیت زنان و دنیایشان را تا به امروز پیچیده در همین روسری‌های آمیخته در رنگ، چه سیاه و چه سفید چه سبز و چه آتشین اما جاری در رودِ روان زندگی نهان داشته است. اینجاست که یک محقق، یک ادیب یا شاعر برای یافتن این ردپاهای نسل نهفته در غبار تاریخ و زندگی به نماد، سمبول و نشان‌های پشت به پشت گشته متوسل می‌گردد.

همان‌گونه که در شعر «زاغ» این مجموعه به چشم می‌خورد:

روسری‌های سیاه، ابر سیاه

و آواز پرنده‌ای

که بر آسمان شیون می‌خواند

چه می‌خواند این زاغ پیر

که از پشت قرن‌ها نفس می‌کشد

و زهر و زخمش

فردا را در چنگ می‌فشرد.

روشن می‌نماید سرزمینی که ما در آن زاده شده‌ایم، خاکی که هزاران سال است آرامگاه اجدادمان بوده، آن‌چه را که وطنمان ایران می‌خوانیمش، مظلومیتی به بلندای تاریخ دارد. سرزمینی که از آغاز گشاده‌رو و بی-ادعا حضور داشت و روییدن آدمیت را دنبال می‌کرد. حیات چه نسل‌هایی را هدایت‌گر بود، نفس کشیدنشان

را، برخاستن و فرونشستن‌شان را و در نهایت به خاک سپردنشان را، و نرم نرم آمد با مظلومتی به جنس آب‌های نیلگون خلیج همیشه فارسش تا به شب‌ها و روزهای دنیای ما رسید.

اما هیچ‌یک از فرزندانی که زندگی را از بستر گهواره‌ی وجودش سیراب گشتند به غایت به ارزش دستان پیر و پاهای فرتوتش پی نبرده‌اند. آن‌چه که ما امروز به عنوان کتاب‌های تاریخ این سرزمین در مقابلمان ورق می‌زنیم دست رنج و ساخته‌ی قلم «خود ایرانیمان» نیست بلکه همگی تلاشی است از جانب مردمان مغرب زمین از «هرودت» و «گزنفون» و «کتزیاس» یونانی گرفته تا مورخین امروز. در واقع این اروپاییان بودند که به ارزش جستار و نیز ثبت کردن تاریخ این مرز و بوم پی بردند نه خود ما. نمی‌گویم در میان ما و از خود ما مورخی بزرگ رشد نیافته است اما این حقیقتی تلخ است که تاریخ و مورخین ما همگی رشد یافته‌ی دنیای پر زرق و برق غرب به شمار می‌روند.

ایرانیان از آغاز به تاریخ نویسی چندان پایبند نبودند و آن تعداد اثرهایی نیز که از دوران باستان تا حداقل دوران مشروطه و همزمان با تولد تاریخ نگاری مدرن در ایران بر جای مانده در چند دسته خلاصه می‌شوند اول در متون مورخین اسلامی که تمامی آن‌ها برگرفته است از روایات مورخین سده‌های اول تا سوم بعد از اسلام، دوم اسناد متون پهلوی و میانه در دوران ساسانی و به تعداد کمتر هخامنشی و اشکانی و نیز کتیبه‌ها. در واقع ما در این سرزمین به عنوان مورخ و اصطلاح رایجش آن هم به شکل علمی همچون جوامع غربی حداقل تا صد سال اخیر و دوران معاصر برخوردی نداریم. تاریخ و اثر مورخ در هاله‌ی عمیقی از اسطوره پنهان است، اسطوره‌هایی که تا به امروز هویت و حقیقت تاریخیشان مبهم مانده است. درواقع بخش بزرگی از تاریخ برجای مانده از نیاکان ما جنبه‌ی شفایی و روایی داشته که پشت به پشت، نسل به نسل و دوران به دوران گشته تا به دست ما، فرزندان قرن بیست ویکم رسیده است.

در کشوری که تاریخش با افسانه عجین و هم‌پیمان باشد آن‌هم با وجود تاریخ عظیمی که در مشت دارد نقش یک شاعر یا نویسنده‌اش بیش‌تر از جوامع صاحب مکاتب علمی به چشم می‌آید در چنین جامعه‌ای سمبل و نماد خود می‌تواند برای یک متفکر امروزی درتمام عرصه‌های علوم بشری از هنر گرفته تا ادبیات، غنیمتی باارزش برای بیان اندیشه‌هایش محسوب شود. این‌جاست که یک مورخ می‌تواند رنگ یک شاعر را به خود گرفته یا این‌که یک شاعر در لباس یک مورخ ظاهر شود.

«دیوید دیچز» در کتاب شیوه‌های نقد ادبی ارتباط بین یک مورخ و شاعر را این‌گونه بیان می‌کند "شاعر چیزهایی را که قبلاً موجود بوده تقلید نمی‌کند. وی چیزهای تازه‌ای ابداع می‌کند. به‌طوری که فلاسفه وقتی افسانه‌های تمثیلی یا محاورات تخیلی را به‌منظور توضیح افکار خود به‌کار می‌برد به شاعر بدل می‌شود و مورخان نیز موقعی که برای بیان جزئیات وقایعی که نتواتستند آن‌ها را دریابند به تخیل متوسل می‌شوند شاعر می‌گردند."(دیچز، ۱۳۷۹:۱۰۸) وی حتی در مواردی پا فراتر نهاده و جایگاه یک شاعر را در برابر یک مورخ و نیز فیلسوف پیشتاز معرفی می‌کند به گفته‌ی او " شعر از لحاظ اخلاقی از تاریخ و فلسفه برتر است زیرا مانند فلسفه با مسائل انتزاعی محض سروکار ندارد بلکه با مثال‌های محسوس روبه‌روست و از آن‌جا که مثال‌های آن به حقیقت واقعی وابسته نیست می‌تواند آن‌ها را محتمل‌تر و قانع‌کننده‌تر از آن‌چه در تاریخ یافته می‌شود بنماید. "(دیچز،۱۳۷۹: ۱۲۱).

مسلم است هویت زن در تاریخ ایران موقعیتی تاریک و گمنام دارد و پژوهش‌هایی که در این زمینه انجام گرفته نیز اندک و ناچیزند. این در حالی است که تنها راهِ یافتن ردپایی از جایگاه زنان اسناد دست اول، نسخه‌ها و دست‌نویس‌های است که بیش‌تر نیز دوران تاریخ دویست سال اخیر ایران از قاجار تا پهلوی را در بر می‌گیرد اما جالب این جاست که همین اسناد هم به شکلی مستقیم یاری‌گر ما نخواهد بود چرا که این متون تنها اشاراتی است غیرمستقیم به حضور این جنسیت پشت پرده در حاشیه‌ی تاریخی دیرینه‌ی مرد سالار. از این زمان به بعد نیز هرچه به عقب برمی‌گردیم در زمینه‌ی منابع، خود را دست بسته و درمانده‌تر می‌یابیم و زمانی فرا می‌رسد که می‌بینیم تاریخ در چهارچوب ماهیت خود به حدی از درماندگی می‌رسد که شاید دنیای ادبیات(شعر و رمان) تنها دستی باشد یاری دهنده برای جبران عجز همتای دیرینه‌اش.

در میان شاعران معاصر ایران زن در اشعار شاملو جایگاه برجسته‌ای دارد او که از رکسانا سخنش را آغاز کرده تا به عشقش آیدا می‌انجامد از آمدن «گل کو» می‌گوید که در آن شب‌های نمادین خط بی‌خود جاده‌ی سرد را زیر عبایش پنهان می‌کند (شاملو ، ۳۷:۱۳۷۶) با پریایی به صحبت می‌نشیند که در آن تنگ غروب، گریان و دل‌شکسته برای شاعر از شهری شکایت می‌کنند که روبه‌رویشان توی افق شهر غلامان اسیر بود و پشتشان سرد و سیاه قلعه‌ی افسانه‌ی پیر بود و می‌آیند تا جایی می‌رسند که خودشان زره نبرد پوشیده به جنگ دیب‌های قصه می‌روند و با دستان خودشان ظلم را نفله می‌کنند و آزادی را قبله می‌کنند(شاملو، ۸۱:۱۳۷۶). و در شعر «از زخم قلب آبایی» (شاملو۴۲:۱۳۷۶) «دختران دشت»، «دختران انتظار»، دختران امید تنگ در دشت

بی‌کران و آرزوهای بی‌کران در خلق‌های تنگ را فریاد می‌کند. و نیز در شعر «برای شما که عشق‌تان زنده‌گی-ست» (شاملو،۱۰۴:۱۳۷۶) زنان را روح زنده‌گی می‌خواند که نقش آفرینان واقعی مردان هستند.

در صد سال اخیر جامعه‌ی ادبیات ایران شاهد حضور اندک شمار اما پر بار زنانی بود که آمده بودند از دردهای خفته‌ی شبانگاهان دیروز تا سپیده‌دمان امروزشان سخن گویند. در رأس آنان مثلث پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی در عرصه‌ی شعر زبان‌زد بسیاری از پژوهش‌گران و محقیقین کهنه یا جوان و تازه نفس این مرز و بوم بوده است. پروین اعتصامی شاعری است که در تاریخ معاصر ایران حضورش با دوران وقایع سیاسی آغاز حکومت پهلوی به‌خصوص مسئله‌ی کشف حجاب در سال۱۳۱۴ برابری می‌کند و این نکته زمینه-سازی بوده برای برداشت‌های متفاوت سیاسی و مذهبی از اندیشه‌ی نهفته در پس اشعار او. در واقع این برهه‌ی تاریخی را می‌توان به تکانی برق‌آسا تعبیر نمود، به گیج‌گاه «جامعه‌ای با شالوده سنتی» که بوی همیشگی نای و رطوبت تاریخ پیر کاه‌گلی‌اش تا به امروز آسمان و زمینش را مالامال است. فروغ فرخزاد به عنوان یکی از بانیان شعر معاصر در طول دوران حیات کوتاهش نگاهی ساختارشکنانه به دنیای زنی دارد که حجم گرفته در غشای پوسیده‌ی ناموس مردان، غیرت و تعصب و هراس‌ناک از گناهی که از روز ازل سایه‌اش تهدیدش می‌کرد امید بی‌رنگی به شروع روزهایی آبی و ارغوانی دارد.

نگاه فیمینستی که در پس تمامی اشعارش جاریست بیش از هر چیز در شعر «گناهش» در مجموعه اشعار «دیوار» (فرخزاد، ۵۶:۱۳۷۵) متجلی می‌شود که در آن به زبان یک زن از ارتکاب گناهی سخن می‌گوید در جامعه‌ای که تیغ پاکدامنی گردن او را چون مرواریدی سیاه محکوم به حبس ابد در چهارچوب صدفی سیمانی به تیزی می‌فشارد. کسی که زندگی‌اش یا در سبزی عفاف تجلی می‌شود یا در سرخی جاری شدن خونی که روان کردنش را مردان بهشتی می‌طلبند. او در شعر ماندگار «وهم سبز» (فرخزاد، ۱۹۴:۱۳۷۵) از همین زنان ساده کاملی که از ورای پوست و سر انگشت‌های نازکشان مسیر جنبش کیف آور جنینی را دنبال می‌کنند که پناهی می‌طلبد و از دل سرود ظرف‌های مسین در سیاه‌کاری مطبخ، ترنم دل‌گیر چرخ خیاطی و جدال روز و شب فرش‌ها و جاروب‌های خانه‌اش را فریاد می‌کند. وی در شعر «ایمان بیاوریم به آغاز فصلی سرد» (فرخزاد، ۲۳۹:۱۳۷۵) در بستر زمانی که سرمایش بیماری مزمنی بود حل شده در جرزهای تاریخ خود را زنی تنها معرفی می‌کند که در آستانه‌ی فصلی سرد و در ابتدای درک هستی آلوده زمین مایوس و مظلومانه صدای تق تق حرکت ثانیه‌های تقدیرش را برمی‌شمرد.

اگرچه دنیای شعر معاصر ایران با کفن کردن زود هنگام صدا و قلم فروزنده شاعرش فروغ فرخزاد در سانحه‌ای که ماهیتش تا به امروز خاکستری رنگ بر جای ماند در بهت و حیرانی به‌سر می‌برد. بانوی غزل ایران، سیمین بهبهانی شاید اساسی‌ترین نقش در به‌گردن کشاندن این بار تاریخی را به عهده داشت. او در شعر دردناک «فعل مجهول» (بهبهانی، ۴۸۳:۱۳۹۱) در شروع روزه تازه‌ای از کلاس درس در نقش یک معلم با تعریف فعل مجهول کتاب‌های درسی‌مان که نسبت فعل ما به مفعول است با حضور ژاله به عنوان مخاطب شاعر از بهت تازیانه خورده‌ی سمبولیک دختری سخن به میان می‌آورد که گرمای زخمش را تنها عادت و تکرار نهفته در سردی گذر زمان مرهم است. زخمی که برای گرفتن حقش نه می‌توان پوست کلفتی تاریخ عامه مظلومان را نشان داد و یقه‌اش را گرفت و نه از روزگاری نالید که خودش هم از خستگی این تکرار دردهای زنجیر وار روزمرگی گیج و گنگ مانده است. نگاه عمیقی که بهبهانی به زن و دردهایش دارد در اشعار زیادی از او به شکلی پررنگ جلوه‌گر می‌شود. شعرهایی چون «نغمه روسپی» (بهبهانی، ۲۱:۱۳۹۱)، «من با توام» (بهبهانی، ۹۱:۱۳۹۱)، «زن در زندان طلا» (بهبهانی، ۹۰:۱۳۹۱)، «در زیر چادری از ابر» (بهبهانی، ۱۰۱۷:۱۳۹۱)، «بانو» (بهبهانی، ۱۰۸۷:۱۳۹۱)، «زهره دختری زاد» (بهبهانی، ۹۳۳:۱۳۹۱) و ده‌ها شعر دیگر که به بلندای تاریخ ادبیات ایران جای تفسیر برایشان خالیست.

نمی‌خواهم در این‌جا پای رمان و داستان‌نویسی معاصر را نیز به میان بکشم چرا این خود بحثی کاملاً مستقل را در ایجاب می‌نماید اما شاید بد نباشد به نمونه‌ی کوچکی از آن‌ها اشاره‌ای داشته باشم در میان نویسندگان تاریخ ادبیات معاصر ایران صادق هدایت نویسنده‌ای بی‌رقیب این مرز و بوم از جانب گروهی منتقدین به عنوان نویسنده‌ای زن‌ستیز مطرح می‌شود. این مسئله که هدایت در زندگی فردی و دیدگاهش نسبت به روابط و دنیای زناشویی شخصیتی کاملا ضعیف و مردد داشته است به شکل پررنگی در کنه و بنه بخش عمده‌ای از داستان-هایش به وضوح به چشم می‌خورد. اما نگاهی عمیق و موشکافانه به زبان روان او خواننده را به این نظر قطعی می‌رساند که درد مشاهده‌ی جایگاه زن هم عصرش، زنجیر شده در زندان خرافات، عقاید کورکورانه، جهل و قهقرا با انعکاسی دلخراشانه چنان به دنیای خواننده آرام اما متخاصم نفوذ کرده که ابتدا با بیداریش از یک بهت اجتماعی هوشیارش ساخته و بعد از رسانیدن آن‌ها به آگاهی نسبی در طول داستان‌هایش قدم به قدم خواننده را با خود به سوی بینشی جامعه شناسانه هدایت می‌کند. او در سه داستان کلیدی خودش یعنی «علویه خانم و ولنگاری» (هدایت، ۵:۱۳۵۶)، «زنی که مردش را گم کرد» (هدایت، ۳۲:۱۳۵۶) در مجموعه‌ی «سایه روشن» و «آبجی خانم» (هدایت، ۵۰:۱۳۰۹) در مجموعه‌ی زنده‌به‌گور به شکلی پی‌گیر موقعیت هویتی و

اجتماعی یک زن در جامعه معاصرش را زیر ذره‌بین نگاه ظریفش لایه‌به‌لایه کندوکاو می‌کند. در داستان علویه خانم به شرح زندگی زنی می‌پردازد که از طریق پرده‌خوانی زندگی سه دختر خود عصمت سادات، زینت سادات و طلعت سادات را اداره می‌کند. داستان در راه مشهد و در میان کاروانی زیارتی و با ارائه تصویری از مراسم تعزیه امام سوم شیعیان آغاز می‌شود. اگرچه این داستان از دید بسیاری از منتقدان تهاجمی افراطی به تشیع و مذهب حاکم بر جامعه ایران محسوب شده اما این دیدگاه نویسنده به شکل درهم تنیده‌ای سنت‌های ریشه‌دار و پوسیده‌ی نشست کرده در دامان اعتقادات مذهبی زنان و بخش غالب بافت حاکم بر جامعه‌ی ایران را به گونه-ای برابر با موضع‌گیری‌های مذهبی‌اش همراه کرده و به تصویر می‌کشاند. او در داستان زنی که مردش را گم کرد در قالب دو شخصیت اولش «زرین‌کلاه» و «گل بو» و در داستان آبجی خانم در شرح زندگی دو خواهر یک خانواده سنتی ایرانی یعنی آبجی خانم و ماهرخ به شکل بسیار واقع بینانه‌تر و به دور از نگاهی اعتقادی خود به زبانی دردناک نگاه زن معاصر خود به دنیا و دیدگاهش را به زندگی و سرنوشتش روایت می‌کند.

زمانی‌که مجموعه اشعار روسری‌های عاشقانه دکتر پدرام را چندین بار با دقت برانداز کردم فرم نگاه تازه‌ای به رنگ متفاوت از آن‌چه که تا به حال در کتاب‌های دیگر خوانده بودم ذهنم را روشن ساخت یعنی مخالف با تصاویر حجم گرفته‌ی ریشه‌دار و دیرینی که در تعبیر زندگی و معنایش، در شهر و زادگاه خود تا به امروز خشت‌گذاری کرده بودم. نمی‌خواهم در این‌جا کارهای ماندگار نویسنده‌ی بزرگی چون هدایت را زیر سئوال برم چرا که علاقه‌ی من به او و داستان‌هایش در برخی مواقع رنگ تعصب و جان‌بداری عمیقی به خود می‌گیرد طوری‌که زمانی فکر می‌کنم مثل مادرهایی می‌شوم که کسی نمی‌تواند به آنها بگوید بالای چشم کودکش ابروست اما می‌خواهم برای خودم و برای شکل‌دهی به‌جا و درست دیدگاهم به زندگی و در نهایت به تکامل رسیدنش این اندیشه‌ها را درکنار هم قرار داده و به موازات یکدیگر پیش بروم.

کتاب روسری‌های عاشقانه با جمله‌ای آشنا از ارسطو فیلسوف بزرگ انسان محور یونان باستان از همان ثانیه-ی نخست جان می‌گیرد. جمله‌ای که نگاه فلسفه اومانیستی غرب را چهار قرن قبل از میلاد تا به امروز شکل می-هد، یعنی: "انسان دو بار زاده می‌شود، یک بار از مادر و یک بار از خودش." این جمله که از نظر من ستون فقرات اندیشه‌ی شکل یافته در پس ابیات این مجموعه محسوب می‌شود، در دو شعر «زایش دوباره» و «دوباره زاده می‌شوم» به شکلی نمایان‌تر جاری می‌گردد. شاعر در شعر زایش دوباره می‌گوید:

دوباره زاده می‌شوم

در گوشه‌ی روسری تو

که تابم می‌دهد

در نی نی چشمانت...

دوباره زاده می‌شوم

در گوشه‌ی آوازت

که می‌رهاندم از هرچه و هر جا

دوباره زاده می‌شوم

بی هراس...

و در شعر «دوباره زاده می‌شوم» می‌آورد:

من هم مثل همه‌ی درخت‌ها پیر می‌شوم و رنگ به رنگ

کنار دیوار انتظار...

تو را به جان همه‌ی ترانه‌ها

برایم شعری نیمایی بخوان

مرا به آمدن بارانی از خنده‌های بهاری‌ات نوید ده

پشت برف این دلتنگی می‌توانم زمهریر را به فردوس بدل کنم

ودر سایه گیسویت پیرانه بخوانم

بانوی باورهای دیر سال!

از آن سوی رویاها نگاهم کن

امروز دوباره زاده می‌شوم

این نوزاد هر روز عشق را دریاب

نگاهم کن...

هم اکنون نزدیک به صد سال از وقوع جنبش مشروطه در ایران می‌گذرد. از نظر تاریخی دورانی که در این سال‌ها جامعه‌ی ایران بر آن گذشت را چه از بعد فرهنگی و چه در چهارچوب اجتماعی می‌توان به مرحله‌ی گذار تشبیه نمود. برهه‌ای که تاریخ، ادبیات، هنر از تئاتر و سینما و موسیقی گرفته تا عکاسی و مجسمه‌سازی و معماری همگی را در پس شکل‌گیری‌اش متحول ساخت و در چنین شرایطی بود که یک ایرانی در روزهای پس از ذره ذره بیداری هویتی‌اش، با ایستادن و نگاه کردنش به گذشته و در مقابل مقایسه جایگاه زندگی‌اش با غربیانی که به تازگی با دیدگاه و تاریخ و فرهنگشان آشنا شده بودند، سئوالاتی را در ذهنش مطرح ساخت که شاید اساسی‌ترینش این بود: چرا ما چنینیم در جامعه‌ای که این‌گونه درش زندگی می‌کنیم؟ و دیگر سئوالات دیگری نظیر چرا باید آغاز کرد ؟ کی باید آغاز کرد؟ از که و چه باید آغاز کرد و...

و این بهت، سردرگمی، خشم یا شاید هیجان از شرایط حاکم بر جامعه‌ای نهفته در بستر جغرافیایی ایران سبب می‌شود نویسندگانی چون هدایت برای یافتن راه‌کاری اساسی قلمشان را به هر دری بزنند. اما امروز با همان تجربیاتی گران، سخت و تلخ از امواج همان خشم‌ها و هیجاناتی که زمانی خودمان را به آن می‌کوبیدیم یا شاید حتی بر آن کوبیده هم می‌شدیم باید بار دیگر از خود بپرسیم حال که ما این‌چنینیم، آن هم در جامعه‌ای که این‌گونه درش زندگی می‌کنیم. چرا همچنان باید آغاز کرد؟ کی باید آغاز کرد؟ از که و از چه باید آغاز کرد؟ و این شاید همان راهی باشد که علویه خانم و دخترش عصمت سادات، زرین کلاه و آبجی خانم باید بپیمایند تا شاید برسد به اندیشه‌ی نهفته در پس این ابیات در شعر «دریا دریا گریه»:

عروس دریایی!

امروز

این بند از کجاست که نه دست‌های تو را که بل

اندیشه و خیالت را بسته است؟

و در بی‌تابی همه‌ی موج‌های به رقص برنیامده

دریا بر سیم خاردارهای همیشه تاب می‌خورد.

این دیدگاه دنبال می شود در شعر «سبدی از یاد تو»:

سرد می‌نماید

اما این نیست

این شال سفید پرحرف

که بر موی تو قصه می‌گوید

کنار گرمای حرف‌هایت

چقدر نشستن خوب است

و من دکمه‌های اندوهم را

باز می‌کنم

و در این بخش از شعر «ردای آبی» به سر انجام می‌رسد:

چیزی برای گفتن ندارم

وزن را با نیما می‌شکنم و نوید می‌دهم تا در اولین فرصت

دوباره ترانه‌ای سپید و بامدادی، چون حریر خنده‌ات ببافم

بانوی گران‌قدر عاشقانه‌ها!

تفکر شکل یافته در پس این ابیات را می‌توان به سیری تعبیر نمود که نگاه فلسفی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی یک اندیشه ایرانی در این صد سال اخیر به شکلی مثبت و آگاهانه پیموده است. یعنی عبور از دریچه‌ی

سیاه ظلمات نا امیدی محض ناشی از منجلابی اجتماعی که مشاهده‌اش نویسنده‌ای چون هدایت را بر آن می‌دارد تا خود را تسلیم دار سرنوشت و تقدیر زنجیر شده گرد پای اجتماش کرده و خشم‌اش را با چنگ زدن به جداره‌ی این محصور تغییرناپذیر تخلیه کند. نگاه اومانیستی و انسان گریانه‌ای که شاعر را در پس ابیاتش معرفی می‌کند پیام دار این تفکر است که زاده شدن از بطن یک مادر و یک جامعه اگرچه انکار ناکردنی بوده و دست و پا می‌بندد اما بنا به تعبیر ارسطو این انسان است که می‌تواند هدایت‌گر باشد نه چنگال سرنوشت. در غیر این صورت انسان را چه تمایزیست با حیوانات؟ زیرا هاله‌ای که بشر را تعریف می‌کند منیت دوباره‌ایست که از درد زایمان تفکر همین انسان تولد شده از دل سرنوشت چیره‌گر برمی‌آید نه بطن مادر، دستان ماما و قنداق جامعه‌ی عیال‌وار و کوته اندیش.

این مسئله‌ایست انکار ناکردنی که در بستری سنتی که واپس‌گرایی اندیشه‌ی سالیان سال است ریشه دوانیده در زمین گاه جهل و خرافات همان‌گونه که هدایت در «علویه خانم» (هدایت، ۵:۱۳۵۶) می‌گوید شخصیت‌هایی چون ننه حبیب، جیران خانم، مشدی معصوم، ننه گلابتون، پنجه‌باشی و فضه‌باشی که مکمل مردانی هستند چون یوزباشی، آقا موچول، مراد علی و... تک تکشان عناصری هستند که حضورشان برای چنین جوامعی ملموس است اما زنی که در این داستان به تصویر کشیده می‌شود مثل علویه خانم به شکل زنی چاق با موهای وز کرده و پلک‌هایی متورم با دخترش عصمت سلطان که پیچیده در چادری سیاه و تصویر شده با دماغی که مثل تفنگ دولول از پس این سیاهی نمایان است، به عنوان محورهای اصلی داستان، دیدگاه نویسنده‌ای را روایت می‌کند سرخورده که شاید یا قطعاً قلمش تأیید شده یا مقتضی بستر زمانی بوده که درش رشد یافته است. اما با فاصله‌ای که ما پس از گذشت این سال‌ها از آن گیر و دارهای مواج فکریمان گرفته‌ایم اگر چه به گونه‌ای پایدار هنوز تا کمرگاه درش غلت می‌خوریم و با تجربه‌ای که از این چالش‌های ملموس بستر زمانی‌مان در توشه داریم باید به آن پختگی اندیشه رسیده باشیم که در لوای سیاهی چادر خفته بر نسل‌هایمان عاشقانه نگریستن و دریافتن را نیز می‌توان در این نمادین روسری‌های رازآلود به قلاب انداخت و شکار دیدگان کرد. مانند نگاهی که در پس شعر «عشق چه می‌کند» نهفته است:

چه باید باشد...؟

قمری‌ها به عشق‌ورزی مشغولند

کبوترها به عشق‌بازی

آیا حق داریم پنجره‌ها را نبندیم، پرده را کنار نکشیم؟

و روسری‌ها را کمی عقب‌تر بکشیم تا درست ببینیم،

که عشق چه می‌کند...؟

در واقع هویت و پیام شکل دهنده‌ی این اشعار وزنه‌ی مسئولیت اجتماعی و متحول زیستن در آن را به سوی انسان نادم می‌کشاند چرا که دنیای پیله شده‌ی اطرافش همان است که بود و تا خود انسان نخواهد همان است که می‌ماند به‌عبارت دیگر ظلم حاکم ستم‌گر بر ستم دیده بحثی است و ظلم خود انسان ستم دیده به منیت درونش و خیساندن تفکرش برای همیشه در تشت زنگ زده‌ی جهل و نادانی بحث دیگریست و این تئوریِ ثابت شده‌ایست در دوران ما که تا رهاییدن منیت دورنمان به سرانجامی روشن نرسد، بیرون کردن ظالم با دشنه و چماق‌های هیجان و احساسات خودجوشمان هیچ فایده‌ای ندارد.

اما تفاوت محسوس میان مجموعه اشعار روسری‌های عاشقانه و مجموعه شبی از شب‌ها در غلبه‌ی بعد اجتماعی حاکم در پس زمینه این اشعار بر زمینه فردی و روان‌کاوی آنها به واسطه‌ی قلم شاعریست که در پیشه یک روان‌شناس آن هم در لباس یک شعبده‌باز الفاظ و واژگان به نرمی نقش می‌راند. البته در این‌جا باید به این مسئله اشاره کرد که غالب بودن بعد اجتماعی این مجموعه نشان دهنده‌ی حذف نگاه روان‌شناسانه یک شاعر روان‌شناس نیست چرا که برداشت چنین باورهای لطیفی از یک سمبل رازآلود تاریخی که ناگفته‌های تلخ و شیرین بی‌نهایتی در بطن دارد آن هم در عصری که سخن گفتن از امید **و** روزنگاه از دید جمیعی از شاعران و ادیبان بازی عبث با ایدآل‌گرایی یا شاید سادگی انگاری نمادین و روشن‌فکرانه باشد به ویژه در بطن نام حجاب و چارقدی آشنا که هرازگاهی سیاهی زمینه‌اش سرخی و سبزی رنگ‌های ظریف و پیچ در پیچ جاری در دلش را می‌چربد امتیازی است بزرگ که در سبکی باور و اندیشه‌ی رها و معلقش به وضوح احساس می‌شود.

به واسطه‌ی این اندیشه می‌توان امید داشت سیاهی چادری که در داستان آبجی خانم (هدایت، ۱۳۰۹:۵۰) هدایت هویت تلخ دختری طرد شده از خانه، اجتماع و دنیای انسانی حاکم برش را مخوف و تاریک فریاد می‌کند شاید روزی روشن‌گاه دهلیزهای امیدی باشد که شاعر آن را به جان همه‌ی ترانه‌ها قسمش می‌دهد و نوید

می‌دهد رسیدنش را. اگرچه خود او را نیز در این شب‌ها و روزهای عصر ما چاره‌ای جز تکیه بر دیوار خشتی انتظار نیست.

در واقع حضور زن در این کتاب به واسطه‌ی ابزار روان و جاری حجاب و روسری یا همان منسجم تار و پودهای پنهان‌کار یک نسل خاموش و سر به زیر به دو شکل نمایان می‌شود نخست عنوان سمبولیک آن در قالب زن یا زنانی فرضی که با نگاه از فراسوی دریچه‌ی دنیای زنیت ایرانی راه‌کاری ارائه می‌دهد برای ردیابی و کشف رویکردی مثبت به خستگی‌های کسالت بار وتلنبار شده در دل تاریخ زندگی و دیگری حضور فیزیکی و جسمانی نقش زن که به نوعی شاملو در شعر معاصر ایران پی‌ریزی‌اش کرد.

در اشعار شاملو زن به دو شکل خیالی و حقیقی به تصویر کشانده می‌شود. اول عشق خیالی‌اش رکسانا و دوم همسرش آیدا. آن‌چه که در اشعار دهه‌ی چهل شاملو یعنی «آیدا در آینه ۱۳۴۳» و «آیدا؛ درخت، خنجر و خاطره ۱۳۴۴» می‌خوانیم در دورانی از زندگی او خلق می‌شوند که سرخوردگی و یأس از شرایط سیاسی، اجتماعی یک دهه بعد کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و وقایع پس زمینه‌اش اساس و بنیه‌ی تمام آثارش را پی می‌افکند.

پناهندگی او به تکیه‌گاه مقام زنی حقیقی و جسمانی برای تسکین هراس‌ها و دردهایی زمستانی که تازیانه‌وار صورت شاعر هم نسلش را می‌گدازد در تمامی اشعار مربوط به این دوره حیات ادبی‌اش به شکل پر رنگی دیده می‌شود چون شعر «شبانه» (شاملو، ۱۸۱:۱۳۷۶) که در آن شاملو نگاه آیدا را شکست ستم‌گری می‌داند که نویدش می‌دهند فردا را که شروع روز دیگری است و نیز دیگر اشعار این مجموعه که را ه چنین اندیشه را قدم به قدم می‌توان در آن پی گرفت مانند «من و تو، درخت و بارون» (شاملو، ۱۸۴:۱۳۷۶) «من و تو» (شاملو، ۱۸۷:۱۳۷۶)، «سرود آن کس که از کوچه به خانه بازمی‌گردد» (شاملو،۱۹۵:۱۳۷۶) «سرود پنجم» (شاملو، ۱۹۹:۱۳۷۶) و نیز «آیدا در آینه» (شاملو،۲۱۸:۱۳۷۶) و ...

چنین نگاهی یعنی سعی در تسکین دادن واهمه‌ها و تنهایی‌های مردانه در دامان هویت و گرمای زنانی پیشگام در زندگی شاعر پشت پرده در میان ابیات کتاب روسری‌های عاشقانه نیز به گونه‌ای آشکار نمایان است شعرهایی چون «رقص لری»، «تنهایم فردوس»، «زمهریر عشق‌های دروغین» و «ترانه‌ی باران» در واقع چنین نگاهی رویکردی به ادبیات به شکل خالق دغدغه‌های تاریکی زمانه‌ای که درش هستیم آن هم از بعد ابزار بیان کننده جنسیت زن و به دنبال آن حضور حقیقی‌اش و پی‌گیری این مسیر امیدهای زیادی را پیش روی شعر معاصر این کشور می‌گشاید. اگرچه برای رسیدنش به هدفی مطلوب نیز راه درازی در پیش است.

نکته‌ی دیگری که در مورد این اشعار باید به آن اشاره نمود داشتن نگاهی برابر و مساوی خواهانه است که خود می‌تواند نتیجه‌ای باشد به دنبال پختگی که از سیر شاعر در لایه‌های ناگفته و کشف نشده‌ی دنیای قلم و ادبیات آن هم به زبان شعر به دست می‌آید. در شعر «آزادی» که در سوگ از دست رفتن نلسون ماندلا سروده شده است خطاب به او از زنانی می‌گوید با روسری‌های سپید در کنار دخترانی با روسری‌های سرخ همراه با مردانی که او را می‌شناسند که همگی به احترام رفتن بزرگ‌ترین سمبل آزادی خواهی جهان معاصر به پا خواسته‌اند. یا در شعر گریه نکن گام را فراتر نهاده و بزرگ زنانی را به تصویر می‌کشاند که سزاوار عمیق‌ترین سجده‌های مردان شیردل‌اند شعری که واژه‌هایش با تمام احترام به شاعر زنی بی‌همتا یعنی سیمین بهبهانی تقدیم شده است:

... و هر زن به خویش می‌بالد

با چنین دختی که ایران دارد حتی اگر امروز نه فردا

درخت‌ها روسری سبز سرکنید!

بهار ترانه آمده است با هزاران غنچه‌ی خندان

و عطر گیسویش با بلندای غزل

زمین به خویش ببال که او را به آغوش می‌کشی رقصان!

خواندن این شعر مرا به سمت شعر مرثیه شاملو در مجموعه «مرثیه‌های خاک» (شاملو، **۲۹۴:۱۳۷۶**) کشاند که در غم از دست رفتن فروغ فرخزاد می‌گوید «به انتظار تصویر تو، این دفتر خالی، تاچند، تاچند، ورق خواهد خورد و می‌خواندش که نامت سپیده دمی است که بر پیشانی آسمان می‌گذرد – متبرک باد نام تو**!**- » و نیز درشعر اشارتی در مجموعه‌ی «ابراهیم در آتش» (شاملو، **۳۵۷:۱۳۷۶**) که به نقاش شهیر کشورمان «ایران درودی» تقدیم می‌کند خودش را با تمامی الفاظی که در دست داشته ناتوان دانسته در تصویر کردن آزادی یعنی تنها سخنی که در میانه نبود و خطاب به این زن هنرمند در آخر می‌گوید: «ما نگفتیم، تو تصویرش کن**!**»

اما گذشته از مفاهیم تاریخی و اجتماعی از زبان دنیای رنگ‌ها، از نگاه یک تابلوی نقاشی گرفته تا روایت-های شیرین عکس‌های سیاه و سفید خاک خورده در چمدان خاطرات بسته شده‌ی دیروز، از کوچه پس کوچه-های کودکی تا حجم پر ترافیک دنیای دغدغه‌های امروز، نام روسری در دل و نگاه هر ایرانی احساسی ملموس

و آشنا برمی‌انگیزد. شهر فرنگی پر از تیرگی‌های تند و روشنایی‌های آتشین. کافی است تنها دقیقه‌ای چشم-هایمان را ببندیم تا برایمان مرور گردد یاد رنگ‌های تک تک روسرهای گره خورده به دیواره‌ی دهلیز خاطرات دور و نزدیک زندگی‌مان. چه تصاویری می‌تواند در ذهن خالق باشد یا سازنده‌ی چه درس‌هایی می-تواند برای ما باشد همان‌گونه که دکتر پدرام در مقدمه‌ی کتابش به آن اشاره می‌کند: «روسری‌های عاشقانه، عاشقانه نگریستن به خود، به جهان و به آینده است. هم عاشقانه به خود بنگریم و همه معشوق و معبود را عریان و بی شائبه درک کنیم. در روسری‌های عاشقانه حجاب را برمی‌افکنیم و عریان به آستان دل می‌رویم.»

نسیم برزو

دی ماه ۱۳۹۴

فهرست منابع

۱) بهبهانی، سیمین (۱۳۹۱) مجموعه اشعار سیمین بهبهانی، انتشارات نگاه، تهران

۲) دیچز، دیوید(۱۳۷۹) شیوه‌های نقد ادبی، مترجمان محمد تقی صدیقانی و دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، تهران

۳) شاملو، احمد(۱۳۷۶) در جدال با خاموشی، انتشارات سخن، تهران

۴) فرخزاد، فروغ (۱۳۷۵) دیوان اشعار فروغ فرخزاد، انتشارات مروارید، تهران

۵) هدایت، صادق (۱۳۱۲) سایه روشن، انتشارات جاویدان، تهران

۶) هدایت، صادق(۱۳۵۶) علویه خانم، انتشارات جاویدان، تهران

۷) هدایت، صادق (۱۳۰۹) زنده به‌گور، انتشارات جاویدان، تهران